یزدانپناه عسکری

النَّبِیءُ، مسافران آگاهی و در پای چپ مانده طهارت دل

عین القضات همدانی، نامه‌ها ج۳ ص۳۵۲و۳۵۳

و این جماعت که رسیدند، ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاه می‌داشت، و مستی ایشان سایه‌وان سر ایشان شد. و هرکه با تمیز بود سرش برداشتند؛ الاّ کسانی که شایستهٔ نبوّت بودند، پس ایشان را بر آن راه‌های دور از جاده اطلاع دادند. و چون مطلع شدند، ایشان را واراه آوردند و مُشرفی مملکت به ایشان تسلیم کردند.

و از جملهٔ مغلوبان این دو ترکمان بودند،که **حسین قصاب** از ایشان حکایت کرد: وا کاروانی عظیم به راهی می‌رفتم، ناگاه دو ترکمان از میان کاروان برون شدند و راه نامسلوک را رفتن گرفتند. این قصاب می‌گوید: واخود گفتم که این دو ترکمان مگر راه می‌دانند نزدیک‌تر از این راه معهود؛ پی بر پی ایشان نهادم و می‌رفتم، و کاروان همچنان بگذاشتم، و شبی بود تاریک. چون پاره‌ای راه رفته بودم، ناگاه

روی ماه پوشیده شد به ابری سیاه، و من راه گم کردم؛ ولیکن چاره نمی‌دانستم جز رفتن. چنانکه گویند، مصراع: در شیب و فراز عشق، افتان، خیزان. می‌گوید: چون نیمه‌شبی بود، دوباره ماه از ابر برون آمد، و از قدم آن دو جوانمرد بازیافتم و می‌رفتم. چون صبحی بود، کوهی پدید آمد. آن دو ترکمان مردوار پای بر آن کوه نهادند، و به یک ساعت بر آن بالا شدند؛ من نیز جانی می‌کندم و ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی. آخر بر سر آن کوه شدم. آفتاب طلوع می‌کرد. لشکرگاهی عظیم دیدم خیمه‌های بی‌نهایت زده. و در آن میان، خیمه‌ای دیدم عظیم. پرسیدم که آن خیمه از آن کیست؟ گفتند: آن سلطان است. پای راست از رکاب برون افتادم، آوازه‌ای به گوشم رسید که سلطان در خیمه نیست و برنشسته است و به شکار شده.

مرا عقل زایل شد،

پای چپ در رکاب بماند و **پای راست** باز افتاده، و هنوز در انتظار آنم که سلطان بازگردد. آن دو ترکمان یکی **محمد معشوق** بوده است و یکی **امیرعلی عبو**.